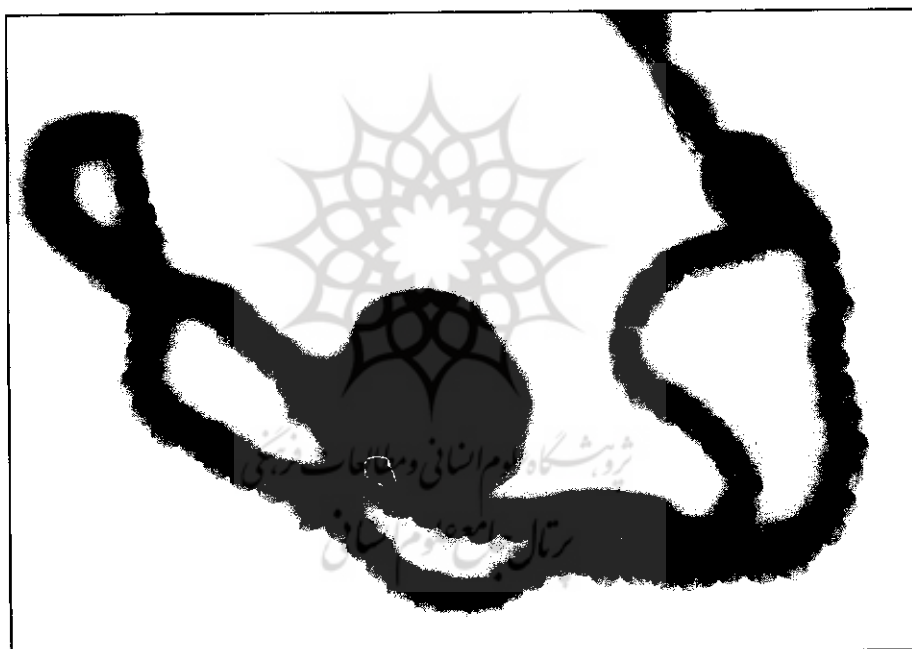


نکته ها و حکمت ها

احمد نقی پور



عاقبت به خیری

نقل است که فضیل بن عیاض که یکی از رجال طریقت است شاگردی داشت که اعلم شاگردان او محسوب می‌شده، وقتی ناخوش شد، هنگام احتضار، فضیل به باین او آمد و نزد سر او نشست و شروع کرد به خواندن «یس»، آن شاگرد محترمی گفت: مخوان این سوره را ای استاد، پس فضیل ساکت شد و به او گفت: بگو لا اله الا الله، گفت: نمی‌گویم آن را به جهت آنکه (العیاذ الله) من بیزارم از آن، پس به این حال مرد. فضیل از مشاهده این حال بسی درهم شد، و به منزل خود رفت و بیرون نیامد؛ پس او را در خواب دید که او را به سوی جهنم می‌کشند. فضیل از او پرسید که تو اعلم شاگردان من بودی چه شد که خداوند معرفت را از تو گرفت و به عاقبت بد مردی؟ گفت: برای سه چیز که در من بود: اول نَمّامی و سخن‌چینی کردن؛ دوم حسد بردن؛ سوم آنکه من علتی داشتم و به طبییی عرضه کرده بودم، او به من گفته بود که در هر سال یک فدح شراب بخور که اگر نخوری این علت در تو باقی خواهد ماند پس من بر حسب قول آن طبیب شراب می‌خوردم، به این سه چیز که در من بود عاقبت من بد شد و به آن حال مُردم.

(شیخ عباس قمی، منازل الآخرة، ص ۲۴)

اهل دل

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نئی جان من خطا اینجاست

«حافظ»

در کوچۀ دزدان

سارقی کلاه مردی ربوده سوی باغی پا به فرار گذاشت. مرد نگون بخت از بهر کلاه سوی گورستان کرد و به انتظار نشست. رهگذری بر او گذشت. گفت دیوانه سارق سوی باغ رفت و اینجا نتوان جست. گفت: روزی گذرش خواهد افتاد.
(حسن شکری، دنیای خنده، ص ۷۲، با کمی تفاوت)

دزدی بخانه پارسایی درآمد چندانکه جُست چیزی نیافت دل تنگ شد پارسا خیر شد [خبر یافت] گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

شندیم که مردان راه خدای دل دشمنان را نکردند تنگ
ترا کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلافت و جنگ
مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا نه چنان کز پست عیب گیرند و پیشت بیش
میرند

در برابر چو گوسپند سلیم در قفا همچو گرگ مردم خوار
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
(گلستان سعدی)

امین و امانت

قرآن کریم می فرماید (قصص ۲۶): [قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَجِرْتَهُ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ] یکی از آن دو دختر گفت: ای پدر این جوان را استخدام کن چرا که بهترین کسی که می توانی استخدام کنی همین فرد است که قوی و امین می باشد. شعیب به او گفت: نیروی آن جوان را به خاطر اینکه دلو بزرگ را به تنهایی از چاه کشید، به من شناساندی امانتش را از کجا شناخته ای؟ دختر گفت: از آنجا که موسی (علیه السلام) به من گفت: از پشت سرم بیا و راه را به من بنما زیرا من از قومی هستم که به پشت سر زنان نگاه نمی کنند، دانستم او از کسانی است که از پشت سر به زنان نمی نگرد و همین دلیل بر امین بودنش است.

(حجاب از دیدگاه قرآن و سنت، ص ۴۴، به نقل از نورالثقلین، ج ۴، ص ۱۲۴)

سوء ظن

شیخ ما (ابوسعید ابوالخیر) گفت که وحی آمد به موسی (علیه السلام) که بنی اسرائیل را بگوی که بهترین کسی اختیار کند. صد کس اختیار کردند. [در برخی از نسخه‌ها آمده است که ۱۰۰۰ کس اختیار کردند و از بین آنها ۱۰۰ کس و از بین آنها ۱۰ کس و ...] وحی آمد از این صد کس بهترین اختیار کند؛ ده کس اختیار کردند. وحی آمد که از این ده، سه اختیار کنید. سه کس اختیار کردند. وحی آمد که از این سه کس، بهترین اختیار کنید. یکی اختیار کردند. وحی آمد که این یگانه را بگویید تا بدترین بنی اسرائیل را بیاورد. او چهار روز مهلت خواست و گرد عالم می‌گشت که کسی طلب کند. روز چهارم به کوی فرو می‌شد. مردی را دید که به فساد و ناشایستگی معروف بود و انواع فسق و فجور درو موجود، چنان که انگشت‌نمای گشته بود. خواست که او را ببرد، اندیشه‌ای به دلش درآمد که به ظاهر حکم نباید کرد؛ روا بود که او را قدری و پایگاهی بود، به قول مردمان خطی به وی فرو نتوان کشید و به اینکه مرا خلق اختیار کردند که بهترین خلقی، غره نتوان گشت. چون هر چه کنم به گمان خواهد بود این گمان در حق خویش برم بهتر. دستار در گردن خویش انداخت و به نزد موسی آمد و گفت هر چند نگاه کردم هیچ کس را بدتر از خود ندیدم. وحی آمد به موسی که آن مرد بهترین ایشان است نه به آنکه طاعت او بیش است بلکه به آنکه خویشتن را بدترین دانست.

(اسرار التوحید)

مشیت الهی

کفار قریش جمعی را بنزد نصارای نجران فرستادند که از آنها مسأله چند یاد گیرند تا آنکه از حضرت رسالت پناه (صلی الله علیه و آله) بپرسند و نصارای نجران به قریش گفتند که: از محمد قصه اصحاب کهف و قصه موسی را با عالم و قصه ذی‌القرنین و وقت قائم شدن قیامت

را سؤال کنید اگر جواب آنها موافق آنچه ما می‌گوییم بگوید بدانید که او صادق است و اگر جواب بخلاف آن بگوید کاذبست و هرگز تصدیق به او نکنید و بعد از این قریش بوسیله ابوطالب عم آن حضرت مسائل مذکوره را بعرض حضرت رسانیدند و حضرت بدون آنکه آن- شاء الله تعالی بگوید فرمود: فردا جواب شما را خواهم گفت بنابراین آمدن وحی در چهل روز به تعویق افتاد هم حضرت و هم ابوطالب غمگین شدند و مؤمنین را شک در دل بهمرسید و قریش خوشحال گشتند تا آنکه بعد از چهل روز آیه ۹ به بعد از سوره کهف نازل گردید.

(تفسیر شریف لاهیجی، ذیل آیه ۹ از سوره کهف)

فایده شک

خاصیت حقیقت همین است که شک و تشکیک به روشن شدن آن کمک می‌کند. شک مقدمه یقین، و تردید پلکان تحقیق است. در رساله زنده بیدار از رساله میزان العمل غزالی نقل می‌کند که:

«...گفتار ما را فایده این بس باشد که تو را در عقاید کهنه و موروثی به شک می‌افکنند زیرا شک پایه تحقیق است و کسی که شک نمی‌کند درست تامل نمی‌کند. و هر که درست ننگرد، خوب نمی‌بیند و چنین کسی در کسوری و حیرانسی بسر می‌برد.»

(شهید مرتضی مطهری، ازدواج موقت)

گفتن نمی‌دانم

میرزای رشتی (آیت‌الله میرزا حبیب‌الله رشتی) روزی از خیابانی در نجف اشرف می‌گذشت. دو نفر برای پرسشی شرعی، خدمت ایشان رسیدند؛ ابتدا سؤالی مطرح کردند؛ میرزا فرمود: «پاسخ آن را نمی‌دانم» پرسش دوم نیز مطرح شد. میرزا در پاسخ با قید احتمال پاسخی ارائه فرمود. سؤال سوم را اظهار کردند، میرزا فرمود: «اگر بخواهید بعد از بررسی جواب را خدمتتان عرض خواهم کرد» آن دو با تعجب یکدیگر را نگرستند. یکی به دیگری گفت:

خوشا بحال ما، که ملای دهمان از این شیخ داناتر است. چون هر چه از او می پرسیم، سریع پاسخ می دهد.

(حدیث پارسایی، رضا مظفری)

اجابت دعا

روزی حمّال (حمّال تبریزی) از کوچهای می گذشت، متوجه می شود که بچه ای در حال افتادن از پشت بام است، روی به آسمان کرده و می گوید **ساخلین ساخلار** یعنی نگهدارنده نگه می دارد، گویی اینکه بچه را با دو دست گرفتند و بر روی زمین گذاشتند؛ بعداً که مردم متوجه موضوع شدند شروع به پاره کردن لباس های حمال می کنند و تبرک می برند. پیرمرد که از رفتار مردم مات و مبهوت مانده بود می گوید: ای مردم من یک عمر خدا را بندگی کردم و به دستورات او گوش دادم حالا چه می شود که خدا هم یکبار به حرف ما گوش کند، من کار خارق العاده ای نکرده ام.

(عرشیان خاک نشین، محمد الوان ساز خویی)

شفقت با مردم

ابن خلکان در «وفیات الاعیان» نوشته است که سری سقطی گفت: سی سال است که از یک جمله (الحمد لله) که بر زبانم جاری شد استغفار می کنم. گفتند: چگونه؟ گفت: شبی حریق در بازار رخ داد، بیرون آمدم ببینم که به دکان من رسیده یا نه؟ به من گفته شد که به دکان تو نرسیده است. گفتم: (الحمد لله) یک مرتبه متنبه شدم که گیرم دکان من آسیبی ندیده باشد، آیا نمی بایست من در اندیشه مسلمین باشم؟! سعدی به همین داستان (با اندکی تفاوت) اشاره می کند آنجا که می گوید:

شبی دود خلق آتشی بفرروخت

شنیدم که بغداد نیمی بسوخت

یکی شکر گفت اندر آن خاک و دود
که دکان ما را گزندی نبود
جهان‌دیده‌ای گفتش ای بوالهوس
تو را خود غم خویشتن بود بس؟
پسندی که شهری بسوزد به ناز
اگر خود سرایت بود بر کنار؟

(آشنایی با علوم اسلامی، شهید مرتضی مطهری، ج ۲، ص ۱۱۸)



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی